

تاریخ فلسفه

آکویناس در مورد خدا ۲۵

نوشته دکتر آرتور هولمز از کالج ویتون

ما می‌خواهیم امروز بعد از ظهر به آنچه توماس آکویناس در مورد خدا، شناخت ما از خدا و چیزی در مورد ماهیت خدا می‌گوید، پردازیم. و من طرح کلی را که می‌خواهم دنبال کنم، روی تخته قرار داده‌ام، که با بحث وجود خدا شروع می‌شود. حالا، خط فکری را که سعی در توسعه آن داشته‌ایم، به خاطر بسپارید.

یعنی اینکه در پاسخ به تفسیر ابن رشدی از ارسطو، که با الهیات اسلامی یا مسیحی ناسازگار بود، توماس آکویناس تصمیم گرفت موضع ارسطو را اصلاح کند تا نیازهای الهیات مسیحی را برآورده سازد. دیدیم که او چگونه این کار را در رابطه با متافیزیک خود انجام داد. سپس اشاره کردیم که جامع الهیات، آن اثر مهم که با این هدف نوشته شده است، جامع الهیات، به بحث در مورد رابطه ایمان و عقل، عقل و وحی می‌پردازد تا موضعی را مطرح کند که مفهوم حقیقت دوگانه ابن رشدی‌ها را رد می‌کند و ماهیت مکمل متقابل عقل و وحی را می‌بیند.

او مستقیماً از آن به صحبت در مورد وجود و ماهیت خدا می‌پردازد، به طوری که تغییرات متافیزیکی که او ایجاد کرده است، بلافاصله شروع به ثمر دادن می‌کنند، البته تا زمانی که رابطه متقابل فعال عقل و وحی را در نظر داشته باشید. به عبارت دیگر، برای توماس آکویناس، وقتی او سعی می‌کند وجود خدا را استدلال کند، این یک کار عقلانی است. اما نتیجه‌ای که او می‌خواهد به آن برسد چیزی است که با خدای وحی یهودی-مسیحی سازگار است.

حالا، در واقع، کاری که او انجام می‌دهد این است که شروع می‌کند، و شما این سه مقاله را در گلچین دارید، او با این سوال شروع می‌کند، آیا وجود خدا بدیهی است؟ که به نظر می‌رسد سوال بسیار بی‌ضرری باشد، تا زمانی که متوجه شوید اعتراضاتی که او درست در ابتدای آن مقاله به آنها می‌پردازد، اعتراضاتی است که به موضع آکویناس مطرح می‌شود، اعتراضاتی که توسط افرادی مانند نوافلاطونیان، آنسلم و آگوستین مطرح شده است، یعنی سنت افلاطونی. سنت افلاطونی، که به طور کلی از این دیدگاه حمایت می‌کرد که وجود خدا یا بدیهی است یا می‌توان نشان داد که یک ادعای منطقاً ضروری است، همان چیزی است که استدلال هستی‌شناختی آنسلم را ایجاد کرد. بنابراین اگر به صفحه ۵۲۴ نگاه کنید، می‌توانید به سرعت ببینید که او چه کاری انجام می‌دهد.

ایراد ۱ این ادعا را مطرح می‌کند که وجود خدا بدیهی است، به این معنا که، همانطور که یوحنا دمشقی می‌گوید، شناخت خدا به طور طبیعی در همه وجود دارد. آیا این به دلیل یک ایده ذاتی بدیهی است؟ حال بدیهی است که ایده‌های ذاتی یک آموزه افلاطونی هستند، می‌بینید. و او پاسخ خواهد داد که نه، این ایده در ما ذاتی نیست، مگر به شکلی بسیار مبهم و کلی، به طور طبیعی نوعی آگاهی از یک موجود برتر ایجاد می‌شود، اما هیچ ایده ذاتی و روشنی از خدا وجود ندارد.

ایراد ۲، آن چیزهایی بدیهی گفته می‌شوند که به محض شناخته شدن اصطلاحات، شناخته می‌شوند و به محض اینکه معنای نام خدا فهمیده شود، یک بار دیده می‌شود که خدا وجود دارد، خب، این نظر آنسلم است، تا جایی که وجود از ذات خداست. و در ایراد ۳، وجود حقیقت بدیهی است و خدا خود حقیقت است، خدا وجود دارد. و این استدلال آگوستین است، به یاد دارید، که از حقایق به حقیقت با حرف بزرگ استدلال کرد، که در آن همه حقایق شرکت دارند، لوگوس الهی، که بنابراین وجود دارد T

حالا، شما سه تلاش برای ادعا دارید که وجود خدا را می‌توان به صورت پیشینی شناخت. پیشینی. به عبارت دیگر، مستقل از هرگونه شواهد تجربی.

مستقل از هرگونه توسل به تجربه. استدلال‌های پیشینی برای وجود خدا، مانند استدلال هستی‌شناختی. و همه این‌ها را آکویناس رد می‌کند.

او به عنوان یک ارسطویی، بیش از حد تجربه‌گرا است تا بتواند مانند افلاطونیان، استدلال پیشینی عقل‌گرایانه داشته باشد. بنابراین، او در اینجا با سنت ارسطویی که قرار است از آن استفاده کند، سازگار است. حال، اگر به «من به آن پاسخ می‌دهم» او نگاه کنید، می‌توانید این را خیلی سریع ببینید.

و این روش خواندن آکویناس است: همیشه «من به آن پاسخ می‌دهم» را بخوانید. و می‌بینید که او چگونه آن را بیان می‌کند. یک چیز می‌تواند به دو صورت بدیهی باشد.

از یک سو، فی نفسه بدیهی است، اما نه برای ما. و از سوی دیگر، برای ما بدیهی است. و او در پایان پاسخ ادامه می‌دهد: اینکه بگوییم گزاره‌ی «خدا خودش وجود دارد»، بلکه «خدا وجود دارد»، فی نفسه بدیهی است، زیرا خدا وجود خودش است، همانطور که در ادامه نشان داده خواهد شد.

وجود برای خدا ضروری است. اما این فقط تا زمانی معتبر است که ما این را در مورد خدا بدانیم. بنابراین برای ما بدیهی نیست.

این واقعیت که خدا موجودی ضروری است که ضرورتاً وجود دارد، به این معنی است که اگر این را در مورد خدا بدانید، این امر به خودی خود بدیهی است. اما اگر این را ندانید، برای ما بدیهی نیست. بنابراین او هرگونه استدلال پیشینی را رد می‌کند.

شاید شما هم همین حس را در مورد برهان هستی‌شناختی آنسلم داشته باشید. من ایده یک موجود کامل را دارم، و اینکه هیچ موجودی، هیچ موجودی بزرگتر از آن نمی‌تواند وجود داشته باشد. خب، اگر این ایده را دارید، اشکالی ندارد.

اما اگر این کار را نکنید چه؟ خواهید دید. و او می‌گوید ما چنین تصویری نداریم. وجود یک محمول ضروری است، بخش ضروری این ایده.

بنابراین او از این مرحله عبور می‌کند، که در واقع پذیرش رویکردی ارسطویی‌تر از رویکردی افلاطونی است. او از این مرحله به نتیجه‌ی فرعی می‌رسد. خب، اگر ما خدا را بر اساس یک مفهوم پیشینی نمی‌شناسیم، آنگاه گزینه‌ی دیگر این است که شناخت خدا پسینی است، یعنی به یک معنا وابسته به تجربه است.

و تجربه‌ای که ما داریم، احتمالاً تجربه‌ای از خلقت خداست. بنابراین سوال این است که آیا وجود خدا را می‌توان از طریق آثار خدا شناخت؟ استدلال از معلول به علت.

و به این سوال، خیلی ساده، پاسخ او البته مثبت است. بنابراین می‌توانیم پیش‌بینی کنیم که استدلال‌های او برای وجود خدا، استدلال‌های علت و معلولی با فرضیاتی برگرفته از تجربه انسانی خواهند بود. خب؟ با فرضیاتی برگرفته از تجربه انسانی.

بنابراین از این نظر، مسیر او کاملاً روشن می‌شود. و سپس در مقاله سوم مستقیماً به براهین خود برای وجود خدا می‌پردازد. پنج برهان معروف آکویناس.

حالا، من تمایل دارم فکر کنم وقتی این اثبات‌ها خارج از زمینه‌شان در کتاب جامع الهیات و خارج از زمینه تاریخی تلاش برای تطبیق سنت ارسطویی با اهداف مسیحی، خارج از آن زمینه‌ها، بررسی می‌شوند، اغلب دچار سوء تفاهم می‌شوند. به نظر می‌رسد فرض بر این است که آنها قرار است بی‌طرف باشند، به طوری که هر کسی باید بپذیرد که آنها وجود خدا را اثبات می‌کنند. اما در واقع، اینطور نیست.

زیرا اگر به مقدمات پنج اثبات نگاه کنید، آنها مقدمات بی‌طرف فلسفی نیستند. آنها مقدمات ارسطویی هستند. زیرا در حالی که آنها مقدمات برگرفته از تجربه هستند، مقدماتی هستند که نشان دهنده دانش اصول انتزاعی از تجربه هستند.

دانش ارسطو را به خاطر دارید؟ با انتزاع جوهر از نوع می‌بینید؟ پس اگر دوست دارید، با مفاهیم ارسطویی آغاز می‌شود که از تجربه به روش‌های ارسطویی گرفته شده‌اند. در اولین اثبات در صفحه ۵۲۷، در بخش «من» پاسخ دادم که به پنج روش، اولین روش، استدلال از حرکت یا تغییر است»

و همانطور که حدود هشت خط از آن را می‌خوانید، در بالای ستون دوم، متوجه می‌شوید که او حرکت یا تغییر را چیزی جز تقلیل نوعی قوه به فعل تعریف نمی‌کند. ارسطوی عزیز. قوه و فعل

هر تغییری، حرکت از قوه به فعل است. و راه دوم، در پایین آن ستون، از ماهیت علت فاعلی ناشی می‌شود. زیرا در جهان محسوسات، سلسله‌ای از علل فاعلی وجود دارد.

این یک برداشت ارسطویی است. و راه سوم، در مورد ۵۲۸، از امکان و وجوب است. این هم یک تمایز ارسطویی است.

امکان و ضرورت. و راه چهارم، بر حسب درجه‌بندی که در چیزها یافت می‌شود، برخی کم و بیش خوب، برخی کم و بیش حقیقی، برخی کم و بیش شریف، این همان سلسله مراتب هستی و خوبی است که از جمله اجزای تشکیل‌دهنده‌ی شیوه‌ی تفکر ارسطویی است. و راه پنجم، از حکومت بر جهان، هر چیزی، حتی اگر فاقد دانش باشد، مانند اجسام طبیعی، هر چیزی در طبیعت، برای هدفی عمل می‌کند.

علل غایی. این ارسطویی است. بنابراین، می‌بینید، او در اینجا سعی دارد متافیزیک ارسطویی را برای خدمت به اهداف مسیحی اصلاح کند.

و او دارد از مقدمات ارسطویی استفاده می‌کند. حالا، با استفاده از مقدمات ارسطویی، چه نوع خدایی را می‌توانید اثبات کنید؟ این یک خدای ارسطویی نیست. خیلی بیشتر به یک خدای مسیحی نزدیک است. آشکارا یک موجود خدا‌باور است، نه یک محرک بی‌حرکت که فقط به تنهایی فکر می‌کند.

به نتایج پنج برهان نگاه کنید. و می‌بینید که او چه می‌کند. برهان اول، در مورد ۵۲۷، به این نتیجه منجر می‌شود که یک محرک نخستین وجود دارد که هیچ محرک دیگری آن را به حرکت در نمی‌آورد، و همه این را خدا می‌دانند.

شما می‌گویید زبان ارسطویی است. بله. یک پیشگام

یک محرک اولیه. اما به تفاوت توجه کنید. محرک اولیه ارسطو فقط یک علت غایی است.

این محرک اول یک واقعیت است، و او می‌گوید که یک سری از محرک‌ها نمی‌توانند تا بی‌نهایت ادامه پیدا کنند، زیرا در آن صورت هیچ محرک اولی، هیچ محرک دیگری وجود نخواهد داشت، با توجه به اینکه محرک‌های بعدی فقط تا جایی حرکت می‌کنند که توسط محرک اول حرکت می‌کنند، همانطور که عصا فقط به این دلیل حرکت می‌کند که توسط دست حرکت می‌کند. بسیار خوب، پس کسی باید عصا را حرکت دهد. باید دستی وجود داشته باشد تا عصا را حرکت دهد.

در همان ابتدای این مجموعه، این به نظر یک علت مؤثر می‌رسد، نه یک علت غایی. و در مورد دوم، صراحتاً موضوع علت مؤثر مطرح است. اثبات دوم که تمام می‌شود، لازم است یک علت مؤثر اولیه را بپذیریم، که همه به آن نام خدا می‌دهند.

بنابراین توماس بلافاصله، درست در آغاز تابستانش، خدایی را در نظر می‌گیرد که علت فاعلی است. یک خدای خداپاور، نه یک خدای ارسطویی. و شما به راه سوم می‌روید، و خدا یک موجود ضروری است.

راه چهارم نتیجه می‌گیرد که باید چیزی وجود داشته باشد که برای همه موجودات، علت وجود و خیر آنها و هر کمال دیگری باشد. خدا خیر است. این یک مفهوم افلاطونی است، اما در اینجا بر اساس مقدمات ارسطویی مطرح می‌شود.

خواهید دید. و راه پنجم از طریق حکومت بر جهان به این نتیجه منتهی می‌شود که موجودی هوشمند وجود دارد که همه چیزهای طبیعی توسط او به سوی هدفشان هدایت می‌شوند، و این موجود را خدا می‌نامیم. موجودی هوشمند که فقط به تنهایی فکر نمی‌کند، بلکه می‌داند که خلقت در چه جهتی است و خلقت را به سوی اهدافش هدایت می‌کند.

خواهی دید. خدایی دانا، نه فقط خدای ارسطو. خالق دانا کل.

خب، خواهید دید که این یک دگرگونی قابل توجه است. بر اساس مقدمات ارسطویی، ارائه استدلال‌هایی برای وجود یک خدای غیرارسطویی. اما او این کار را می‌کند.

خواهی دید. استدلال برای خدایی غیرارسطویی از یک مقدمه ارسطویی. باشه؟ و آن پنج اثبات از آن زمان تاکنون مورد بحث بوده‌اند، و حدس من این است که شما در درس مقدمه‌ای بر فلسفه که گذرانده‌اید، به آنها برخوردید.

خواهید دید. قیمت معمولی. خب، این واقعیت که او خدا را به عنوان والاترین خیر در نظر دارد، در پاسخ به اعتراض اول آشکار می‌شود.

شاید فقط بخواهید نگاهی به آن بیندازید. ۵۲۸. آگوستین می‌گوید از آنجایی که خدا والاترین خیر است، اجازه نمی‌دهد هیچ شری در کارهایش وجود داشته باشد، مگر اینکه قدرت مطلق و خیر او به گونه‌ای باشد که حتی از شر، خیر به بار آورد.

و آکویناس اضافه می‌کند که این بخشی از خیر بی‌نهایت خداست که اجازه می‌دهد شر وجود داشته باشد و از آن خیر تولید کند. می‌بینید، استدلال خیر برتر در مورد شر. وجود داشتن برای خیر برتر.

بعداً به آن برمی‌گردیم. تا اینجا سؤالی یا نظری دارید؟ بله. رایان.

او اشاره کرد که اکثر مردم آن را یک حرکت افقی می‌دانند. بله. اما او گفت نه، بیشتر یک حرکت عمودی است.

دقیقاً نفهمیدم. بله. سوال این است که آیا در این سلسله محرک‌ها که به عقب، عقب، عقب می‌روند صحبت کردن از محرک اول به معنای صحبت کردن از محرک شماره یک در اینجا است که کل سلسله و کل نظریه دومینو را به حرکت درآورده است، می‌بینید؟

چه از این نظر اولین باشد. چه چیزی که او از آن صحبت می‌کند یک متامور باشد. آن یکی انگار مرده است.

بیا باید یکی دیگر را امتحان کنیم. یا اینکه آیا آنچه او از آن صحبت می‌کند یک فرامتحرك در اینجا است که در حفظ حرکت، تحقق پتانسیل کل مجموعه، نقش دارد. حال، دلیل فرض دومی بودن آن، به نظر من، دو جنبه دارد.

اثبات دوم از سلسله‌ای از علل مؤثر صحبت می‌کند. نه اینکه علت غایی‌ترین علتی که می‌توانیم به آن فکر کنیم چیست، بلکه علت کل سلسله علی چیست. متوجه شدید؟ یک فراعلت برای سلسله علی وجود دارد.

و فکر می‌کنم در کتاب «خلاصه‌ای بر ضد غیریهودیان» است که این موضوع حتی آشکارتر می‌شود. بنابراین، بله، این نکته‌ی ارزشمندی است که باید به آن توجه کرد. می‌بینید، یک دئیست راضی است که خدا را به عنوان نفر اول در آنجا داشته باشد، کسی که شروع کننده‌ی کار است و کار همچنان ادامه دارد.

اثر دومینو را شروع می‌کند و به واژگون کردن دومینوها ادامه می‌دهد. اما آکویناس از این راضی نیست. راه دیگری که می‌توانید ببینید این است که او از این راضی نیست، و ما قبلاً در متافیزیک او در مورد این موضوع صحبت کرده‌ایم، این است که خدا جوهر وجود است.

همانطور که ژیلسون می‌گوید، خدا صرفاً یک ذات موجود نیست. او خود ذات هستی است. می‌بینید، وجود داشتن در ذات اوست.

و ژیلسون به جمله‌ای در کتاب خروج ۳:۱۴ برمی‌گردد که خدا از میان بوته سوزان به موسی می‌گوید: «من هستم، آن هستم.» حال، این چه نوع اسمی است؟ «من هستم، آن هستم.» اشاره شده است که کلمه عبری «یهوه»، «یه»، فعل «بودن» است.

من آنم که هستم. می‌بینید، و ژیلسون این را به معنای وجود ضروری می‌داند. جوهر وجود

خب، خود توماس، صرف نظر از اینکه ژیلسون چطور آن را بیان می‌کند، خود توماس خیلی واضح می‌گوید که ویژگی اساسی خدا وجود اوست. بله، کاملاً. اما در همین وجود است که او پیوسته به هر چیز آفریده شده‌ای وجود می‌بخشد، که وجودش به او وابسته است.

ما نه تنها برای آغاز هستی خود، بلکه برای ادامه هستی خود نیز به خدا وابسته‌ایم. می‌بینید؟ خدا، که هستی را حفظ می‌کند، فقط آن را آغاز نمی‌کند. بنابراین، اگر آن وابستگی مداوم را در نظر بگیرید اگر این را جدی بگیرید، آفرینش بر خالق تأثیر می‌گذارد، پس فکر می‌کنم کاملاً واضح است که او حداقل باید در اثبات اول، دوم و سوم استدلال کند.

نه برای خدایی که در ابتدای یک مجموعه شماره یک است، بلکه برای خدایی که علت برتر کل مجموعه است. آیا این به وضوح قابل درک است؟ من سر تکان دادن‌های مبهمی می‌بینم. مطمئن نیستم که منظورتان همین است یا نه.

باشه؟ باشه. باشه. چیز بیشتری هست؟ این مربوط به ماده دو، ماده دوم است.

آره. باشه. آره، بستگی داره منظورت از «واقعاً می‌دونی» چی باشه.

شما آن را به پاسخ به ایراد سوم ربط می‌دهید، که در آن می‌گویید، از معلول‌هایی که متناسب با علت نیستند نمی‌توان شناخت کاملی از علت به دست آورد. و بله، مطمئناً خدا را نباید فقط به عنوان موجودی کافی برای تولید آن معلول‌ها، بلکه به عنوان موجودی بسیار بسیار فراتر از کافی بودن درک کرد. بنابراین، از این نظر، خدا با معلول‌ها نامتناسب است.

با این حال، از هر معلولی، می‌توان وجود علت را نشان داد، به طوری که می‌توانیم وجود خدا را نشان دهیم اگرچه از آنها نمی‌توانیم خدا را کاملاً آنطور که در ذاتش است بشناسیم. حال، آنچه که به نظر می‌رسد جمله آخر می‌گوید این است که ما می‌توانیم وجود او را بشناسیم، بسیار خوب، اما این به ما دانش کاملی از ذات یا ماهیت او نمی‌دهد. بسیار خوب، محدودیت‌ها همین جا هستند.

حالا، در عین حال، این یک سوال کاملاً معتبر است که آیا شواهد مربوط به اثرات خدا به گونه‌ای هستند که شناخت وجود او را از نظر منطقی قطعی و فراتر از هرگونه تردیدی نشان دهند، می‌بینید؟ آیا این شواهد، شواهد ناقص و ناقص هستند؟ و فکر می‌کنم اگر در تفسیر آکویناس، همانطور که در مورد اصلاح دیدگاه ارسطویی توسط او و غیره انجام دادم، درست گفته باشم و اینکه اینها مقدمات ارسطویی هستند، انکار آن برایم دشوار است. فکر می‌کنم آکویناس باید بگوید که این شواهد وابسته به سیستم هستند. بله. آقا؟ به عبارت دیگر، باید به ارسطو، ارسطویی، مراجعه کنید.

بله، بله. می‌دونی، آگه به درستی مقدمات و واقعیت‌ها متقاعد شده باشی، در صورت معتبر بودن استدلال‌ها، نتایج هم به دست میان. این در مورد هر استدلالی صادق، مگه نه؟ می‌بینی، باید مقدمات و استدلال درستی داشته باشی.

اما نکته من این است که حقیقت مقدمات، امری وابسته به سیستم است. حال، به طور واضح، ارسطو معتقد بود، حرفش را پس بگیرد، آکویناس معتقد بود که ارسطو بر متافیزیک افلاطونی ترجیح دارد. پس او معتقد بود که مفاهیم ارسطو در اینجا صادق هستند.

اما با چه درجه‌ای از قطعیت منطقی این را باور می‌کنند؟ می‌بینید، و این به آن اندازه واضح نیست. این به آن اندازه واضح نیست. من تمایل دارم فکر کنم که تلاش برای قطعیت مطلقاً بی‌چون و چرا بیشتر محصول معرفت‌شناسی قرن هفدهم و هجدهم است تا تفکر یونانی که همچنان ادامه دارد، هرچند که آنها از افلاطون انتظار بسیار بالایی دارند.

و، دلیل من برای گفتن این حرف چیزی است که ظرف دو یا سه هفته منتشر خواهد شد. یک... خوب بگذارید اینطور پیش‌بینی کنم. با فروپاشی اقتدار کلیسا در پایان قرون وسطی، اقتدار کلیسای روم در مورد موضوعاتی که کتاب مقدس صریحاً به آنها اشاره نکرده است، یک خلاء معرفت‌شناختی وجود داشت.

با توسعه اصلاحات پروتستانی، با تأکید بر مقام کشیشی مؤمنان، و بنابراین توانایی فرد در خواندن و تفسیر کتاب مقدس برای خودش، ترس از هرج و مرج و فرقه‌گرایی در امور مذهبی گسترش یافت. اکنون، در این

خلاء معرفت‌شناختی، یک صدای پیشرو، صدای شک‌گرایی یونانی و رومی بود. نوشته‌های سکستوس امپریکوس، یادتان هست؟ دوباره کشف شده بود.

بنابراین، شک‌گرایی دوباره در قرن شانزدهم به نیروی قابل اتکا تبدیل شد. و در پاسخ به آن بود که تلاش برای یقین به یکی از اولویت‌های فوری تبدیل شد. این همان چیزی بود که دکارت هنگام شروع «شک دارم» پس وجود دارم «در نظر داشت.

او می‌خواهد از دل شک و تردید، استدلالی پیدا کند. بحث بین لوتر و اراسموس هم همین بود. اراسموس می‌خواست در مورد برخی مسائل، صرفاً تسلیم آموزه‌های کلیسا شود.

لوتر اینطور نبود. می‌بینید، لوتر اینطور نبود. به طوری که به نظر می‌رسید کل این سوال که در خلاء اقتدار چه باید کرد، تلاش عصر روشنگری برای قطعیت منطقی را تسریع کرد.

و در نهایت، آنچه در عصر روشنگری معلوم شد این بود که آنها به جای هر چیز دیگری، به علم مدرن به عنوان مرجع روی آوردند. حال، من فکر می‌کنم که دغدغه دانش در قرون وسطی به همان شکل انگیزه نداشت، و بنابراین سطح انتظارات، سطح تقاضا، یکسان نیست. بسیار خوب، بیا بید یک قدم فراتر از صحبت در مورد وجود خدا به ماهیت خدا برویم.

و در مورد اولین موضوعی که فهرست کردم، ما قبلاً شروع کرده‌ایم. در سنت‌های ارسطویی، همانطور که در مورد آکویناس نیز صادق است، دانش ما از ماهیت اشیاء طبیعی بر اساس تجربه با انتزاع ذات، ماهیت صورت از تجربه ما از کل طیف اعضای هر طبقه معین است. دانش از طریق انتزاع.

اما وقتی صحبت از خدا و دانش ما از خدا می‌شود، مشکلی وجود دارد. زیرا هیچ گونه‌ای از خدایان وجود ندارند که بتوانیم با آنها تجربه کسب کنیم و از آنها ذات خدا را انتزاع کنیم. بنابراین، دانش از طریق انتزاع از تجربه در رابطه با دانش ما از خدا کارساز نیست.

زندگی، دنبالم می‌آید؟ یه جورایی. می‌خواهی دوباره اجراش کنم؟ خیلی خوب، بذار دوباره اجراش کنم شاید از دستت رفته باشه، چون مهمه. در مسائل علمی و دانش ما از طبیعت، می‌تونیم جوهره چیزها، اشکال، اصول جهانی رو با انتزاع اونها از تجربه‌مون از گونه‌ها، جنس‌ها و غیره بشناسیم.

وقتی گونه‌ها و جنس‌هایی وجود داشته باشد، اشکالی ندارد، اما در مورد خدا اینطور نیست. همانطور که می‌بینید، فقط یکی وجود دارد. خدا، همانطور که می‌گوییم، منحصر به فرد است، یعنی او جنس خودش را از جنس خودش دارد.

تنها عضو از جنس خدایان، خداست. بنابراین، ما تجربه‌ای از کل طبقه خدایان نداریم که بتوانیم ماهیت خدا را از آن انتزاع کنیم. پس چگونه می‌توانیم چیزی در مورد ماهیت خدا بدانیم؟ و اساساً، پاسخ نه از طریق انتزاع، بلکه از طریق قیاس است.

نه از طریق انتزاع، بلکه از طریق قیاس. و، اممم، آن قیاس البته به کل سلسله مراتب موجودات بستگی دارد که با کل سلسله مراتب خیر و کل سلسله مراتب حقیقت یا صورت معقول، همانطور که می‌بینید، هماهنگ است. اممم، بنابراین او در مورد دو نوع قیاس صحبت می‌کند، قیاس درجات، که در آن خدا، البته، کاملاً خیر است، در کمال نامتناهی است، یعنی بزرگترین درجه قابل تصور، قیاس درجات، و علاوه بر این، قیاس تناسب مناسب، که در آن درجه وجود متناسب با درجه خیر است، و برعکس.

بنابراین، اگر خدا یک موجود ضروری در صدر آن سلسله مراتب باشد، خدا خیر کامل است، خدا حقیقت کامل است؛ می بینید، همه چیز به تناسب است. بنابراین، انسان‌ها اینجا با درجه‌ای از خیر و درجه‌ای از نظم قابل فهم برای وجودشان هستند، و، امم، رانش‌های گل کالیفرنیا جایی در اینجا هستند، می بینید، با درجه نسبتاً پایینی از خیر یا نظم قابل فهم برای رانش‌های گل کالیفرنیا، و غیره. بنابراین، ما خدا را می‌شناسیم، و می‌توانیم از طریق قیاس در مورد خدا صحبت کنیم؛ زبان ما زبان قیاسی است.

حال، در قطعه‌ای که در مورد اصول طبیعت می‌خوانید، در پایان متوجه خواهید شد که او سه نوع حمل را از هم متمایز می‌کند، که باز هم از ارسطو وام گرفته شده است. حمل تک‌واژه‌ای وجود دارد، که در آن یک کلمه به یک معنای یکسان استفاده می‌شود. حمل دوگانگی وجود دارد، که در آن کلمه به معنای کاملاً متفاوتی استفاده می‌شود.

یک حمل قیاسی هم هست که معنای مشابهی دارد. و بنابراین کاری که توماس انجام می‌دهد اصلاح مفهوم حمل قیاسی است. حال، این اصلاح آشکارا به مفهوم هستی بستگی دارد، و، امم، هستی، امم، به این آسانی نیست.

وقتی، امم، یکی از شخصیت‌های شکسپیر می‌گوید، بودن یا نبودن، مسئله این است، از دیدگاه آکویناس این اشتباه است. بودن چیزی بسیار پیچیده‌تر از صرفاً وجود داشتن یا نداشتن است. آه، بودن ماهیت خاص خودش را دارد.

به عبارت دیگر، برخی ویژگی‌های متعالی برای همه موجودات وجود دارد. یا اگر دوست دارید، برای همه موجودات. ویژگی‌هایی که فراتر از تفاوت‌های بین گونه‌ها و جنس‌ها و طبقات بزرگتر هستند و برای هر موجودی صدق می‌کنند.

می‌بینی. هر موجودی. حالا، بودن یا نبودن، وجود داشتن یا نداشتن، نوعی مفهوم وجود ساده‌شده است. عاری از آن ویژگی‌های متعالی وجود.

برهنگی هستی. پژواکی توخالی از وجود خودمان، به قول تنیسون. می‌بینی.

اوه، شما آن را در مفهوم ماده درک می‌کنید، و فکر می‌کنم این در، امم، یکی از بحث‌های کنفرانس مطرح شد. من فراموش کرده‌ام کدام بحث بود. امم، برای آکویناس، ماده پتانسیل محض است.

اما گفتن پتانسیل محض به این معناست که بگوییم، اوه، این ماده سرشار از امکانات خیر و صلاح است، می‌بینید؟ در حالی که مفهوم ماده در علم مکانیکی قرن هجدهم، چیزی عاری از همه، امم، کیفیات ثانویه، رنگ، بو، و حس است.

می‌بینی. مرده، بی‌جان، بی‌شخصیت، بی‌جان. طوری که اگر تنیسون به مفهوم هستی در اندیشه‌ی آکویناس می‌اندیشید، هرگز نمی‌توانست درباره‌ی آن سرزمین بایر چیزی بنویسد.

هستی برای آکویناس یک زمین بایر نیست. در علم مکانیکی بود. اما نه در علم ارسطویی که توسط، امم، آکویناس به مسیحیت گروید.

پس، امم، هر وقت به هستی فکر می‌کنیم، مفهوم هستی شامل مفاهیم خوبی، حقیقت و زیبایی می‌شود. ویژگی‌های متعالی. می‌بینید؟

حال، تا جایی که اینها صفات متعالی هستند، ما آنها را اینجا روی ترازو، و اینجا روی ترازو، و اینجا روی ترازو، و اینجا روی ترازو، و اینجا روی ترازو، به درجات مختلف می‌شناسیم. و با تعمیم، ما، امم، به راحتی، امم، از، امم، خدا با قیاس درجات صحبت می‌کنیم. می‌بینید؟

یا با دقت منطقی‌تر، انجام این کار با ... تناسب. بنابراین ما شناختی از خدا داریم که از طریق قیاس به دست می‌آید. حالا، امم، دو مثالی که می‌خواهم به آنها پردازم مربوط به حقیقت و خوبی است.

حقیقت و خوبی. و من این دو را انتخاب می‌کنم چون آن مطالب، امم، حداقل برخی از آنها در گلچین در ... دسترس ما هستند. و ما می‌توانیم، امم، آن را به خوبی ببینیم.

در صفحه ۵۲۹، این سوال مبهم مطرح می‌شود که آیا حقیقت فقط در عقل نهفته است. و از دیدگاه ما، این یک سوال مبهم است، زیرا، امم، امروزه، اگر قرار بود در مورد این سوال بحث کنیم که حقیقت چیست؟ امم، احتمالاً در نهایت می‌گفتیم که حقیقت یک ویژگی گزاره‌ها است. امم، یک ویژگی گزاره‌ها که با یک ... وضعیت فزادنی مطابقت دارد.

و از آنجا که گزاره‌ها اندیشیده می‌شوند، و گزاره‌ها صادق هستند، پس حقیقت در عقل، در تفکر است. در تفکر صحیح. تفکر در مورد گزاره‌های صحیح.

ما می‌گوییم حقیقت در عقل است. به عبارت دیگر، حقیقت یک مقوله معرفت‌شناختی است. اما همانطور که آن مقاله را می‌خوانید، آکویناس به این شکل به آن پاسخ نمی‌دهد.

حقیقت فقط در عقل نیست. گزینه دیگر این است که آیا حقیقت در خود آن چیز نهفته است یا خیر. در وجود یک چیز.

و بنابراین، همانطور که متوجه شدید، ما تمایزی بین حقیقت معرفت‌شناختی و حقیقت هستی‌شناختی قائل می‌شویم. حقیقت هستی‌شناختی. حقیقت یک گزاره یا حقیقت یک وجود.

منظورتان از حقیقت یک موجود چیست؟ خوب، فکر می‌کنم در اصطلاحات انگلیسی، می‌توانید بین حقیقت درباره فیلسوفان و فیلسوفان واقعی تمایز قائل شوید. یک فیلسوف واقعی چیست؟ فیلسوفی که مطابق با تیپ شخصیتی‌اش باشد. مطابق با تیپ شخصیتی‌اش؟ خوب، شبیه یک کهن‌الگو به نظر می‌رسد.

هه. درست است. یک فیلسوف واقعی کسی است که به ذات فیلسوف بودن خود وفادار باشد.

می‌بینی؟ بله، مگر این اعتقادنامه نمی‌گوید که عیسی مسیح خدای حقیقی و انسان حقیقی است؟ منظورت چیست، انسان حقیقی؟ آیا انسان فقط یک گزاره است؟ نه. انسان حقیقی انسانی است که با جوهره انسان بودن مطابقت دارد. او واقعاً انسان است.

درست از نظر نوع. حقیقت هستی‌شناختی. بنابراین شما این دو مفهوم از حقیقت را دارید، که در یکی، اشاره صرفاً به یک گزاره است، حقیقت گزاره‌ای.

می‌بینید، و وقتی ما از نظر الهیاتی درباره وحی گزاره‌ای صحبت می‌کنیم، درباره وحی‌ای صحبت می‌کنیم که می‌تواند در قالب گزاره‌ها بیان شود. می‌توان آن را اندیشید، فهمید. گزاره‌هایی که یا درست هستند یا نادرست.

می بینی؟ یا، بنابراین یا حقیقت از نوع معرفتی، حقیقت گزاره‌ها، یا حقیقت هستی‌شناختی، موجودات حقیقی. کاملاً درست. بله.

در مورد این موضوع حقیقت هم همینطور است. درست مثل یک نمونه، چی؟ خب، کهن‌الگوها در ذهن خدا هستند. کهن‌الگوهایی که آن‌الگوهایی را ارائه می‌دهند که خدا مطابق با آنها می‌آفریند.

می بینی؟ آن حقیقت کهن‌الگویی. به عبارت دیگر، خدا که به عنوان حقیقت تصور می‌شود، لوگوس است. بله.

لوگوس. او مفهوم لوگوس آگوستین را وارد فلسفه ارسطویی می‌کند. این همان خدای لوگوس است.

در کیست که تمام گنجینه‌های حکمت و دانش نهفته است. عبارت کولسیان را به خاطر دارید؟ متوجه شدید؟ بنابراین، از این نظر، تمام حقیقت منشأ در خداست. زیرا تمام حقایق گزاره‌ای یا در مورد خدا هستند یا در مورد جنبه‌ای از خلقت خدا.

می بینی؟ بنابراین، نقطه مرجع در صحبت از هر چیزی در طبیعت، نمونه‌های اولیه در خداست. وقتی می‌گویید این درست است، در واقع می‌گویید که خدا می‌داند که این درست است. این نقطه مرجع است.

صحبت از حقیقت است. و خدا، به عنوان یک وجود حقیقی، مصداق کامل وجود است. با صفات متعالی وجود تا کمال.

چیزی که بزرگتر از آن قابل تصور نیست. بنابراین حقیقت هستی‌شناختی. این، در سنت آگوستین و پدران کلیسا، به وضوح به این معنی است که منبع حقیقتی که ما می‌شناسیم، چه حقیقت هستی‌شناختی در اینجا. و چه حقیقت گزاره‌ای، منبع همه چیز خداست.

خدا منبع تمام حقیقت است. خدا معیار حقیقت است. به این معنا، تمام حقیقت، حقیقت خداست، مهم نیست کجا یافت شود، اگر حقیقت داشته باشد.

می بینی؟ حقیقت گزاره‌ای. حقیقت هستی‌شناختی. همیشه شکرگزاری از خداست، خالق.

خب، این موضوعی است که در مقاله اول مطرح شده است. تعریف او از حقیقت، حقیقت گزاره‌ای، این است که حقیقت، معادله‌ی فکر و شیء است. این نوعی تعریف مطابقتی است.

حقیقت، معادله‌ی اندیشه و شیء است. وقتی گزاره با نحوه‌ی وجود شیء مطابقت داشته باشد، شما یک گزاره‌ی صادق دارید. خب، او می‌پرسد، با این حال، آیا حقیقت هستی‌شناختی مقدم است یا حقیقت معرفت‌شناختی؟

و پاسخ او این است که حقیقت ابتدا در عقل و بنابراین در هستی است. به عبارت دیگر، حقیقت ابتدا در ذهن خدا، در آن آرکی‌تایپ‌ها و سپس در موجودات مخلوق است که این، آن و آن حقیقت هستند. بنابراین، آن مقاله را به طور کامل بررسی کنید.

این مقاله غنی است و سنتی را که در آگوستین یافتیم ادامه می‌دهد. با این حال، او از آن مقاله به مقاله پنجم، یعنی اینکه آیا خدا حقیقت است، می‌رود. آیا خدا حقیقت است؟

و در آنجا او جنبه‌ی لوگوس مسائل را بسط می‌دهد. بسیار خوب، بیایید از آنجا به سمت خوبی خدا برویم. می‌خواهم بعداً به اراده‌ی خدا برگردم، اما در مورد خوبی خدا، جایی که می‌خواهیم، او، فکر می‌کنم صفحه ۵۳۴، ۵۳۵، در آن حوزه‌ی کلی.

سوالی در مورد حقیقت دارید؟ نظری دارید؟ در مورد ذاتی و عرضی، آیا حقیقت عرضی همان حقیقت معرفتی است؟ بله، خب، ذات و عرض اساساً چیزهای متفاوتی هستند. به عبارت دیگر، ذات، ماهیت ذاتی یک چیز است. عرضی‌ها چیزهایی هستند که برای ماهیت آن چیز ضروری نیستند، اما برای آن اتفاق می‌افتند.

یه جورایی این حس بهم دست داده که ما فقط می‌تونیم به طور تصادفی حقیقت رو بفهمیم. او، فهمیدم چی می‌گی. آره، آره.

به عبارت دیگر، دانستن حقیقت در مورد چیزی جزو ذات ما نیست. این چیزی است که برای ما اتفاق می‌افتد. دقیقاً.

بله، درست است. ما ظرفیت دانش داریم. اما فقط به طور تصادفی.

بله، اما در واقع دستیابی به دانش واقعی به شرایطی بستگی دارد که دانش را ممکن می‌سازد. بنابراین از این نظر، این یک تصادف است که اتفاق می‌افتد نه یک ضرورت که خود به خود پدیدار شود. درست است.

فقط برای اینکه مطمئن شوم این موضوع را مطرح کرده‌ام، وقتی او می‌گوید حقیقت ابتدا در ذهن خداست و سپس موجودات آفریده شده، آیا منظورش حقیقت روانشناختی است یا نه؟ نه، او می‌گوید حقیقت ابتدا در عقل است. حالا، فکر می‌کنم در آن زمینه، او در مورد حقایق مربوط به طبیعت و حتی انواع واقعی چیزها در طبیعت صحبت می‌کند. خواهید دید.

به خاطر خدا، حقیقت برای هر مخلوقی ابتدا در عقل خداست. ابتدا در عقل. حال، ممکن است بگویید بله، اما در خدا، آیا وجود حقیقی خدا، اینکه او خدای حقیقی است، مقدم بر حقایق در ذهن خدا نیست؟ که به نظر من آکویناس در پاسخ می‌گوید، نه، و برعکس هم همینطور است.

زیرا خدا بودن به معنای دانای کل بودن و علم مطلق است. خواهید دید. و اگر خدا دانای کل نبود، حقیقتی در عقل، او خدا نبود.

خواهی دید، چون این یکی از ویژگی‌های متعالی... باشه. آره. آره.

بسیار خب. آیا می‌بینید سنتی که ما از زمان یونانیان با آن کار می‌کردیم، همچنان ادامه دارد؟ این سنت رشد می‌کند، به تدریج در کلیسای اولیه، در سنت آگوستین، و اکنون پس از آن، در آکویناس، مسیحی می‌شود. به این نگاه کنید، زیرا این جهان‌بینی فلسفی مسیحی است که ناگهان از هم خواهد پاشید.

وقتی ویلیام اوکام از راه برسد، انگار اوضاع از هم می‌پاشد. دوشنبه، شاید چهارشنبه‌ی هفته‌ی آینده به آن خواهیم پرداخت. خدا را شکر.

نیکي. که یکی دیگر از آن صفات متعالی است. نیکي خداوند در مشیت او آشکار است.

یعنی، در تمام چیزهای خوب در طول خلقتش. همه موجودات خوب هستند. یعنی یک سیب هم نوع خوبی خودش را دارد.

یک سگ از آن جهت خوب است که سگ‌ها، در ذات خود، چیزهای خوبی هستند. یک انسان از این نظر خوب است که نوعی ویژگی در انسان‌ها وجود دارد که با خوبی در هم تنیده‌ی کلی خلقت سازگار است. در اینجا خوب است.

هر جا که شر وجود دارد، شر محرومیت از آن خیر است. اگر دوست دارید، یک محرومیت. بنابراین، یک سیب گندیده، سیبی است که دیگر به ذات خود وفادار نیست.

در واقع، اگر به اندازه کافی بد شود، به نیستی تبدیل می‌شود. جایی که خوبی نباشد، هستی وجود ندارد. هر هستی، به هر میزان، خوب است.

می‌بینید. بنابراین، نیکی در خلقت، در هر سطحی از خلقت، در هر جنبه‌ای از خلقت، آشکار می‌شود. حتی در آنهایی که تا آنجا که هنوز فاسد هستند، تا حدی شواهدی از نیکی خداوند در اعطای صفات متعالی به درجات مختلف وجود دارد.

و مطلبی که در مورد تقدیر دارید، ۵۳۱، می‌بینید. آکویناس تقدیر را در رابطه با مشیت الهی که اجازه می‌دهد اتفاقات خاصی رخ دهد، بررسی می‌کند. مشیت، خوبی خداوند در اجازه دادن به چیزی برای اهداف خوب است.

می‌بینید. و در صفحه ۵۳۴، خلاصه‌ای از این خوبی را در مقاله «آیا خدا می‌تواند بهتر از آنچه انجام می‌دهد انجام دهد؟» می‌بینید. در جایی که پاسخ این است، خوبی هر چیزی دو برابر است.

یکی به ذات خود تعلق دارد؛ منطقی بودن به ذات انسان تعلق دارد. در مورد این خوبی، خدا نمی‌تواند چیزی را بهتر از خودش بیافریند. شما نمی‌توانید انسانی را بهتر از آنچه که برای خوب بودن آفریده شده است بسازید.

می‌بینی. اما نوع دیگری از خوبی هم وجود دارد. به عنوان مثال، خوبی یک انسان در این است که بافضیلت یا خردمند، یا دانشمند باشد.

این ذات نیست؛ این چیزی است که به دست می‌آید، چیزی است که به واقعیت تبدیل می‌شود. و در این راستا، خداوند می‌تواند چیزهایی را که آفریده است بهتر کند. او می‌تواند شما را پرهیزگار و خردمند کند.

می‌بینید. خوب، لطف خدا. حالا، آن موضوع کلی که ممکن است احساس کرده باشید، پژوهشی از چیزی بود که در کنفرانس اتفاق افتاد.

در واقع، اولین سخنران صبح شنبه از برخی کارهای انجام شده توسط تام موریس در نوتردام انتقاد کرد. در مقاله‌اش در مورد ستایش خدا در بهترین جهان‌های ممکن. مقاله‌ای در مورد آنسلم.

او اساساً با این موضع موافق بود، موضعی که آنسلم و سنت، و بنابراین آکویناس، آن را پذیرفته بودند. اینکه خداوند خلقتی را خلق می‌کند که بهترین جهان‌های ممکن است که می‌توانسته خلق کند. بر اساس ذات آنها.

می بینید. برخلاف موریس که این سنت را رد می کند و می گوید « نه ، خدا می توانست مخلوقی بهتر از این خلق کند ». بنابراین، این موضوع مورد بحث قرار گرفت.

به بند ۵۳۴ و پاسخ به ایراد ۳ در بالای صفحه نگاه کنید. اگرچه نظم کنونی امور به آنچه اکنون وجود دارد محدود شده است، اما قدرت و حکمت الهی به این حد محدود نشده است. از این رو، اگرچه هیچ نظم دیگری برای چیزهایی که اکنون وجود دارند مناسب و خوب نیست، اما خداوند می تواند چیزهای دیگری بیافریند و نظم دیگری را بر آنها تحمیل کند.

بنابراین، این تنها جهان ممکن نیست. خداوند می تواند جهان های ممکن دیگری را خلق کند که بسیار متفاوت باشند و به همان خوبی باشند. اما برای این جهان خاص ، این بهترین جهان ممکن است.

خب؟ حالا، شما در رابطه با آن می گوید، خب، در مورد مسئله شر چطور؟ و پاسخ او، همانطور که قبلاً دیدیم، این بود که شر برای خیری بزرگتر مجاز است. و این موضوع در صفحه ۵۳۵ بیشتر بسط داده شده است. در آنجا، در پاسخ به این سوال که آیا خدا علت شر است، می نویسد که شر عبارت است از نقص عمل ناشی از نقص فاعل.

اما در خدا هیچ نقصی وجود ندارد. از این رو، شر، که عبارت است از نقص عمل ناشی از نقص فاعل، به خدا به عنوان علت آن تقلیل نمی یابد. شما باید به دنبال یک فاعل ناقص باشید.

و این جستجوی یک عامل معیوب، البته، پذیرش استدلال آگوستین در مورد وجود شر است. به دلیل اختیار عوامل معیوب. انسان ها، فرشتگان سقوط کرده و غیره.

اما از سوی دیگر، شر، که شامل فساد برخی چیزها می شود، به خدا به عنوان علت تقلیل می یابد. و در اینجا او از فساد طبیعی چیزها، مانند سیب هایی که می پوسند، صحبت می کند. و واضح است که، در نیمه ی آن پاراگراف، واضح است که شکلی که خدا در اشیاء آفریده شده در نظر دارد، خیر نظم جهان است.

و اگر خیر نظم جهان مستلزم این است که سیب ها پوسیده شوند، پس سیب های پوسیده، به این معنا خوب هستند. و گذشته از همه اینها، بدون سیب های پوسیده، محصولات سیب کجا خواهند بود؟ منظورم این است که شما دانه های سیب نخواهید داشت تا درختان سیب بیشتری بکارید تا سیب های بیشتری تولید کنید. بنابراین، سیب های پوسیده، مگر نه، به نفع جهان هستند؟ خیر کل.

بنابراین، در مورد شرهای طبیعی، او معتقد است که استدلال خیر برتر قابل اجرا است. در مورد شر اخلاقی، استدلال اختیار اعمال می شود. اما خداوند حتی این را هم برای خیر برتر مجاز می داند.